

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹:۵۶ ۲۹,۰۳,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت\_۸۱

با ترس و لرز به طرف پله ها رفتم، آروم از پله ها پایین می اومدم که نگاهم به خدمتکارها که لباس عجیبی پوشیده بودن افتاد، یه پله پایین تر رفتم که نگاهم به مردای گنده ای افتاد که کت و شلوار مشکی پوشیده بودن و تو دستاشون اسلحه بود. شوکه سر جام خشکم زد، دستمو به نرده گرفتم تا نیفتم.

خدایا من کجا بودم؟!

خواستم قدمای اومده رو برگردم که نگاهم به نوآ افتاد! خیلی جدی داشت با مردی که شبیه نگهبان ها بود حرف می زد، سعی کردم فکرای بد رو از خودم دور کنم، با امیدی که دوباره به سراغم اومده بود تند پله ها رو پایین رفتم که انگار همه صدای پام رو شنیدن و به طرفم برگشتن اما من بدون توجه به اونا به طرف نوآ دویدم و تقریباً خودمو تو بغلش پرت کردم و دستش رو گرفتم:

-نوآ اینجا کجاست؟ نبودی خیلی ترسیدم.

نوآ بدون اینکه چیزی بگه خیلی سرد منو از خودش جدا کرد! با تعجب به چهره سرد و خشمگینش نگاه کردم، من این چشما رو نمی شناختم!

چشمام از ترس سیاهی می زد، لبای لرزونمو با زبونم خیس کردم.

-نوآ اینجا چه خبره؟

-برو تو اتاقت روشا.

با شنیدن صدای سردش شوک دیگه ای بهم وارد شد، نه من نباید بزارم دوباره ازم سو استفاده کنن.

-نه، من میرم خونه خودم.

برگشتم تا به طرف در برم که بازوم اسیر دستی شد. نوأ با شدت به عقب کشیدتم و بازوم رو میون انگشتای محکمش فشرد. از درد لبم رو گاز گرفتم ولی نمی خواستم کوتاه بیام، ابروهامو تو هم کشیدم و عصبی گفتم:

-ولم کن می خوام برم.

جیغ و داد می کردم و بازوم رو می کشیدم اما نوأ حرکتی نکرد، هیچ کس به کمک نیومد.

-بیرینش تو اتاقش.

-چشم ارباب.

با حرف نوأ به یکی از نگهبان ها یه لحظه از تعجب ساکت شدم، دوتا از نگهبانا بازوهامو گرفتن که بیشتر جیغ و داد کردم.

-نوأ... خواهش می کنم، نه...

جیغم با بالا رفتن از پله ها خفه شد. دو تا نگهبانا با زور توی اتاق پرتم کردن و درو بستن، دستگیره رو کشیدم که با قفل شدن در جیغ دیگه ای کشیدم. مشتام رو به در کوبیدم.

-باز کنید عوضی ها، من میخوام برم، باز کنید این درو.

وقتی صدایی نشنیدم جیغ دیگه ای کشیدم و پشت در نشستم. اشکام راه باز کردن و با صدای بلند زدم زیر گریه. چند دقیقه ای گذشته بود که تصمیم گرفتم بلند بشم و راه فراری پیدا کنم.

سریع به طرف دیوارها رفتم، فقط یه پنجره بود، پرده رو کنار زدم که چشمم به میله های عمودی نزدیک به هم خورد، دستمو روی دستگیره گذاشتم سعی کردم بالا و

پایینش کنم اما قفل بود. با گریه از پنجره به پایین نگاه کردم که کلی نگهبان اسلحه به دست یا همون بادیگارد و سگای شکاری دیدم.  
یعنی می شد من از اینجا خلاص بشم؟

#من\_خواهرت\_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۳,۰۹ ۳۱,۰۹:۲۲]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت\_۸۲

نمی دونم چقدر گذشته بود و به در و دیوار چنگ زده بودم اما راه فراری پیدا نکرده بودم. روی تخت نشسته بودم و پاهامو تو شکمم جمع کرده بودم که در اتاق باز شد. سرم رو بلند کردم که نوآ رو جلوی در دیدم! تا خواستم بلند بشم چشمم به دختری که کنار بود خورد.

جلو اومدن و نوآ به دختره گفت:

-کارتو شروع کن.

با تعجب بهشون نگاه می کردم، چیکار می خواستن بکنن. دختره دستشو گذاشت روی سینه ام و روی تخت هولم داد و دستشو بند شلوارم کرد که خودم رو تکون دادم.

-هی چیکاری می کنی؟

توجه ای به حرفم نکرد، باز سعی کرد شلوارم رو دربیاره که عصبی شدم.

-چه گهی می خورین، ولم کن.

موهانش رو تو دستم گرفتم و محکم کشیدم که جیغی زد و گفت:

-ارباب...

نوآ سریع دستام رو گرفت و بالای سرم برد و قبل از اینکه بزاره کاری کنم سیلی محکمی به صورتم زد، شوکه با اشک نگاهش کردم. دیگه کاری نکردم که دختره شلوار و شورتمو در آورد، دستش که به وسط پام خورد تنم لرزید، پاهام رو از هم باز کرد و دستش روی کصم رفت. خواستم تقلا کنم که نوآ پاهام گرفت، بعد چند دقیقه طاقت فرسا و زجر آور دختره دستش رو برداشت.

-ارباب.

نوآ دست و پاهام رو ول کرد و با اخم گفت:

-باکره اس؟

با حرفش تمام بدنم گر گرفت و داغ کرد.

-نه ارباب.

با این حرفش اخمای نوآ بیشتر تو هم رفت، گیج شده بودم و درکی از حرفاشون نداشتم.

-می تونی بری.

-چشم ارباب.

دختره خیلی سریع از اتاق بیرون رفت و درو بست. نوآ با اخم زل زد بهم و با لحن بدی گفت:

-کی به رابرت دادی جنده خانم؟

با بهت نگاهش کردم.

-چی میگی تو، اینجا چه خبره؟

پوزخندی زد و گفت:

-پس به همه دادی، ادای تنگا رو درمیاری.

به طرف کمد گوشه دیوار رفت و طنابی ازش بیرون کشید، باز به طرفم اومد،

پوزخندی به نگاه شوکه ام زد و گفت:

-حالا که به درد عروسک شدن نمی خوری چطوره قبل مردنت بهم سرویس بدی.

نمی دونستم چی میگه و از چی حرف می زنه، گیج و شوکه بهش نگاه می کردم که زد

تخت سی-نمو قبل اینکه بفهمم چی شده دستامو به تاج تخت بست. تقلا کردم تا از

دستاش آزاد بشم که دومین سیلش هم زد، پاهام از هم باز کرد و به پایین تخت

بست.

-نوا چیکار می کنی، ولم کن، این تو نیستی.

دستش و روی گونه ام گذاشت و آرام تا زیر گردنم کشید که ساکت شدم، چنگی به

پیرهنم زد و با شدت کشید که توی تنم جر خورد.

-این منم، خوب ببین.

تیکه های لباسمو از روی تنم برداشت و به کنار انداخت.

سینه هامو تو مشتت گرفت و محکم فشار داد که از درد گفتم:

-آیی...

چندتا سیلی پی در پی به سینه هام زد که قرمز شدن، بی توجه به ناله هام، سیلی

محکم تری به وسط پام زد که برق از سرم پرید.

دکمه های پیرهنش رو باز کرد و از تنش درآورد، کمر بند شلوارشم باز کرد که سرم رو

تکون داد و با اشک نگاهش کردم اما اون بی توجه شلوار و شورتشم در آورد.

دستی به کمر کلف.تش کشید و وسط پام نشست.

-به اندازه کافی گشاد هستی، نمی خواد خیست کنم.

با وحشت نگاهش می کردم که خودشو با ک صم تنظیم کرد و یه دفعه واردم کرد که از درد جیغ بلندی کشیدم.

احساس می کردم لبه های واژنم داره جر می خوره و پاره میشه. خودش رو بیشتر بهم فشار داد که ایندفعه تا ته وارد ک صم شد، بی رحم صبر نکرد و تلمبه هاشو شروع کرد.

-آخ، نوأ خواهش می کنم.

گریه می کردم و التماس می کردم تا تموم کنه ولی اون تلمبه هاشو محکم تر می کرد و سینه هامو تو مشتش فشار می داد.

انگشتشو روی سوراخ با سنم گذاشت و کمی فشار داد.

-از کونم گاییدننت؟

با اشک سرمو تکون دادم.

-نه تو رو خدا نوأ خواهش میکنم.

پوزخندی زد، کیرشو کامل درآورد و دوباره با فشار از اول واردم کرد که از درد نفسم رفت. واژنم خشک بود و حرکت کیمر کلفت و خشکش خیلی دردآور بود.

#من\_خواهرت\_نیستم

تو کانال زاپاس جوین بدین عشقای دلم ❤️

man\_khaharet\_nistam@

تنها چنل رسمی رمان من خواهرت نیستم و تاوان خیانت اینجاست، هر جا رمانو دیدید بدونید دارن کپی می کنن، لطفا بهم خبر بدید 🙏

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۴,۰۲,۰۲۲:۴۲]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت ۸۳

ک-صم می سوخت و نوآ بی رحمانه داخلم تلمبه می زد، بعد چندتا ضربه محکم ازم بیرون کشید و ایندفعه ک-یرشو به سوراخ کونم فشار داد ولی انقدر تنگ بود نرفت. یکی از انگشتاشو با زوری واردم کرد و بعد یکم عقب و جلو انگشت دوم و سومشم وارد کونم کرد.  
-آخ، ولم کن عوضی.

با حرفم انگشتاشو درآورد و سیلی محکمی به باسنم زد، سر کی-رشو دوباره رو سوراخ کونم گذاشت و محکم فشار داد که سرش واردم شد و احساس کردم جر خوردم. جیغ خفه ای کشیدم که بقیه شم واردم کرد، حتی صبر نکردم دردم آروم بشه که تلمبه های محکمشو شروع کرد.

انقدر سینه هامو تو چنگش گرفت و شدت تلمبه هاشو بیشتر کرد تا اینکه آبشو تو کونم خالی کرد و ارضا شد.

با هق هق نگاهش کردم که افتاد روم، بعد چندتا نفس نفس زدن از روم بلند شد و شلوارش رو پوشید.

-آشغال عوضی، مگه من چیکارت کردم که این کارو با من کردی.

تک خنده ای کرد و گفت:

-زیادی مغرور بودی و دلبر، باید به دستت میاوردم ولی حیف نمی دونستم جـنده ای.

اشکام با شدت بیشتری رون شدن.

-آره یه آشغالی مثل تو بهم تجـاوز کرد.

اخماشو کشید تو هم و گفت:

-خفه شو هرزه.

جیغ بلندی کشیدم و خودم رو به تخت کوبیدم.

-همتون کثافتین، به خاک سیاه میشونمت، تلافیشو سرت در میارم.

خنده ی بلندی کرد که از تعجب برای یه لحظه ساکت شدم. بعد اینکه حسابی خندید  
گفت:

-کار من قاچاق ادمه، حالا چه زنده چه مرده، تو که پرده نداری اعضای بدنت بیشتر به  
دردم می خوره.

شوکه نگاهش کردم، این چی میگفت؟! از شوک زیاد لال شده بودم، توی فکر بودم  
که نوآ بدون اینکه نگاهی بهم بندازه از اتاق بیرون رفت و درو محکم بهم کوبید که از  
صداش به خودم اومدم.

تکونی به خودم دادم که دست و پاهام بیشتر درد گرفت، کثافت حتی دست و پاهام  
باز نکرده بود.

دوباره یاد حرفش افتادم، یعنی نوآ قاچاقچی بود؟ حالا که نمی تونست منو به عنوان  
برده جنـسی بفروشه می خواست بکشتیم؟

اشکام از گوشه چشمم راه افتاد، این چه سرنوشت تلخی بود که داشتیم.

از گریه و درد زیاد خوابم برد.

\*\*\*\*\*



با احساس سر و صدا چشمای دردناکمو باز کردم که نوأ رو با دوتا خدمتکار بالا سرم دیدم. اشاره ای به اونا کرد که دست و پاهام رو باز کردن.

-زود تمیزش کنید.

خدمتکارا چشمی گفتن و از روی تخت بلندم کردن که چشمم به خون آبه های خشک شده ی روی پام و ملحفه خونی افتاد.

با درد قدم برمی داشتتم، وارد حموم شدیم و یکی از خدمتکارا وان رو خیلی سریع پر کرد. خجالت می کشیدم که لخت بودم و اونا دست به تنم می زدن ولی با دیدن اینکه خودشونم تقریباً لخت بودن و لباسشون فقط یه شو\*رت و س\*وتین بهم متصل بود کمی خودم رو آرام کردم.

خدمتکارا بدون اینکه حتی یه کلمه باهام حرف بزنن خیلی سریع موها و بدنم رو شستن و آب کشیدن.

حوله تمیزی از کمد آوردن و دورم پیچیدن و بیرون رفتیم. نگاهی به اطرافم انداختم، نوأ نبود.

-اینا رو بپوش.

با شنیدن صدای یکیشون به طرفش برگشتم که با دیدن یه پیرهن توری مشکی که هیچی نداشت حتی شو\*رت و سو\*تین!

من باید اینو می پوشیدم؟

سرم رو تکون دادم و گفتم:

-نه من نمی پوشم.

دختر اخمی کردن، یکیشون گفت:

-اگه نپوشی یکی از نگهبانا تنت میکنن، بهتره اربابو عصبانی نکنی.

منم اخمام رو تو هم کشیدم، محال بود بیوشم. وقتی مقاومتو دیدن یکیشون از اتاق بیرون رفت و بعد چند دقیقه با یه مرد هیکلی خیلی گنده برگشت توی اتاق.

#من\_خواهرت\_نیستم

تو کانال زاپاس جوین بدین تا صبح پارت تاوان خیانت رو بزارم.

man\_khaharet\_nistam@

حمایت از چنل زاپاس

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۴,۰۵ ۰۱:۰۰:۲۰]

[In reply to من خواهرت نیستم?!/تاوان خیانت]

#پارت\_۸۴

با ترس عقب رفتم که اون مرد با پوزخندی جلو اومد و اشاره کرد تا اون خدمتکارا بیرون برن. اون دوتا دختر خدمتکار سریع به طرف در رفتن و قبل از اینکه چیزی بگم از اتاق بیرون رفتن.

نگهبانه به طرفم اومد که چند قدم عقب رفتم تا اینکه به دیوار خوردم. با ترس به اطرافم نگاه کردم تا راه فراری پیدا کنم که دست اون مرد روی یکی از سینه هام نشست و محکم فشرد.

—خوب چیزی هستی جنده، هوم دلت سگس می خواد که لباس نمی پوشی؟

با ترس سرمو چندبار تکون دادم، خواستم خودمو از زیر دستش بیرون بکشم که حوله رو محکم کشید و از تنم در آورد! جیغ خفیفی کشیدم و سعی کردم خودم رو بپوشونم که نداشت و سیلی محکی به سینه ام زد.

-می خواستی لخت باشی دیگه، بدو به وظایف برس.

نفهمیدم چی شد که با دستش به شونه ام فشار آورد و کاری کرد که روی زانو بیفتم زمین، بلافاصله زیپ شلوارش باز کرد و کیـر بزرگ و بد بوش رو تو دهنم کرد، موهام رو تو دستش گرفت و محکم کشید و خودش رو تو دهنم عقب و جلو می کرد.

نفس کم آورده بودم و سرگیرش تا ته حلقم رفته بود، اشکام با شدت روی صورتم رون شد. دست و پا می زدم تا ولم کنه اما انقدر محکم گرفته بودم و تو دهنم تلمبه می زد که داشتم خفه می شدم. از شدت نفس تنگی که در اتاق باز شد همون خدمتکار وارد اتاق شد و گفت:

-دنیل بدو ارباب کارش داره.

با این حرفش همون نگهبان عوضی چندتا تلمبه محکم زد و کـیرش رو از دهنم در آورد که روی زمین افتادم و با شدت سرفه کردم. نفسم به سختی بالا می اومد که دختر خدمتکار بهم نزدیک شد و بی توجه به حالم همون پیرهن باز رو تنم کرد و زیر بغلم رو گرفت تا بلندم کنه. نفس عمیقی کشیدم با زوری سر پا شدم که همون دختره با دستمال صورتمو پاک کرد و به طرف در کشوندتم.

-بدو دختر تا ارباب عصبی نشده.

اخمامو کشیدم تو هم، مردشور خودتو اربابتو ببرن.

تا به پایین برسیم حالم بهتر شد و اون دختر دستمو ول کرد. به سالن پذیرایی رفتیم که نوآ رو روی مبلی دیدم که پاهاشو دراز کرده بود و روی دختری که چهار دست و پا لخت نشسته بود، گذاشته بود و سیگار می کشید. از تعجب سر جام خشکم زده بود و بهشون نگاه می کردم که دختر خدمتکار به جلو هولم داد.

نوآ نگاهی به سر تا پام انداخت و گفت:

-خوبه بهت میاد هر.زه.

با بغض نگاهش کردم، کامی از سیگارش گرفت و دودش رو تو صورت اون دختر بیچاره زیر پاش فوت کرد.

-این پسره کیه؟ مثل اینکه خیلی عاشقته از دیروز تا حالا مدام زنگ میزنه.

با حرفش نگاهمو بالا آوردم و به گوشیم که تو دستش می چرخید نگاه کردم، یه قدم جلو رفتم و به عکس ساشا نگاه کردم که اشکام سرریز شد.

جلو رفتم و دستم رو به طرف گوشی دراز کردم تا بگیرمش که نداشت و گوشی رو عقب کشید.

با گریه و التماس گفتم:

-نوآ خواهش می کنم بزار برم، اون برادرمه نگران میشه جواب ندم.

نوآ نگاه دوباره ای به عکس تو گوشی کرد و بعد بی تفاوت گوشی رو کنارش انداخت و گفت:

-خب می تونی بری تو اتاقت.

با التماس بی اختیار جلوی پاش نشستم و گفتم:

-تو رو خدا نوآ مگه من چیکارت کردم؟ هر چقدر پول می خوام بهت میدم، اینکارو با من نکن.

-فقط می تونم یه لطف بهت کنم.

با خوشحالی نگاهش کردم و گفتم:

-چی، خواهش می کنم اذیتم نکن.

-مزت زیر دندونمه می تونم فعلا پیش خودم نگهت دارم تا وقتی که ازت خسته شدم.

با بهت نگاهش کردم، یعنی چی؟ یعنی برده ش می شدم؟

-یعنی چی، تو نمی تونی باهام این کارو کنی.

نوآ بی حوصله نگام کرد و کام دیگه ای از سیگارش گرفت.

-همین که می ذارم چند روز بیشتر زنده بمونی برات کافیه.

خدمتکار دیگه به طرفمون اومد و رو به نوآ گفت:

-ارباب غذا آمادهست.

نوآ بلاخره پاهاش رو برداشت و سیگارشو روی کمر اون دختره بیچاره خاموش کرد

که هینی از ترس کشیدم و دستامو جلوی دهنم گذاشتم اما از اون دختر هیچ صدایی

بیرون در نیومد!

-دنبالم بیا.

با تعجب به اطرافم نگاه کردم یعنی با من بود؟ با ضربه دست خدمتکار که اشاره کرد

پشت نوآ برم از جام بلند شدم.

نوآ وارد یه سالن دیگه شد و پشت میز غذاخوری بزرگی نشست و بهم اشاره کرد که

بشینم.

یکی دیگه از خدمتکارا اول برای نوآ غذا کشید و بعد برای من، هنوز تو گلوم بغض بود

و هیچی ازش پایین نمی رفت. اصلا چرا باید غذا می خوردم وقتی قرار بود شکنجه

بشم و تا چند روز دیگه بمیرم حالا زود یا دیر که فرقی برام نداشت.

#من\_خواهرت\_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹, ۰۴, ۱۰, ۵۶:۲۱]

[In reply to من خواهرت نیستی؟!/تاوان خیانت]

#پارت\_۸۵

بی حرف به ظرف غذام زل زده بودم که نوأ با خشم گفت:

-بخور غذا تو تا مجبورت نکردم مثل سگ از روی زمین لیسش بزنی.

آب دهنم رو با ترس قورت دادم، حرفاش رو نمی فهمیدم. گنگ بهش زل زدم وقتی دیدم هر لحظه اخماش بیشتر توی هم میره سریع قاشقم رو برداشتم و شروع به خوردن کردم.

بعد چند دقیقه که غدامون تموم شد نوأ بلند شد و گفت:

-برو تو اتاق و تا کسی خبرت نکرد بیرون نیا.

با عجز و التماس بهش زل زدم تا دلش رحم بیاد ولی بی توجه بهم از سالن بیرون رفت. با بدبختی روی صندلی نشستیم و اشکام باز راه افتادن.

با زور خدمتکارا وارد همون اتاق شدم و در قفل شد. داشتم دیوونه می شدم نمی توانستم اجازه بدم تا زندگیمو بر فنا بدن، باید فرار می کردم اما چه جوری؟

تا خود صبح روی تخت غلت زدم و فکر کردم اما راهی پیدا نکردم و خوابم برد.  
-خانم بیدار شوید.

اخمی کردم که سینی صبحانه و روی عسلی گذاشت و گفت:

-صبحانتونو بخورین.

چیزی نگفتم که چند دقیقه ای نگاهم کرد و بعد تاکید دوباره ای بیرون رفت و صدای قفل کردن در اومد. دوباره چشمام رو بستم و خوابم برد.

با تکونای محکم کسی چشمام رو باز کردم، سر در گم به اطرافم نگاه کردم که همون دختر خدمتکار بدجنسو دیدم، اخمی کرد و گفت:

-پاشو ارباب باهات کار داره.

به سختی از جام بلند شدم، هنوز کمی گیج میزدم. به طرف سرویس رفتم و بعد شستن دست و صورتم بیرون اومدم که چشمم به ساعت و بعد پنجره افتاد! اوه کی شب شد!

دوباره به همون سالن غذا خوری رفتیم و با اجازه نوآ نشستیم.

-شنیدم غذا نخوردی، اینجوری از دستم خلاص نمیشی.

-بلاخره یه راهی پیدا میکنم، نمیزارم به خواستت برسی.

پوزخندی زد و گفت:

-کم زر بزن غذاتو بخور تا زیرم بیهوش نشی.

با حرفش با خشم نگاهش کردم و زدم زیر بشقاب غدام، از جام بلند شدم و داد زدم:

-نمیزارم کثافت، از اینجا میرم و به پلیس لوت میدم.

از میز فاصله گرفتم تا زودتر از اون جهنم بزنم بیرون که دستم با شدت از پشت کشیده شد، برگشتم که یه طرف صورتم سوخت و روی زمین پرت شدم. با بهت به نوآ نگاه کردم که دوتا از بادیگاردها به طرفم اومدن.

-ببرینش اتاق مخصوص.

زیر بازو هامو گرفتن و از روی زمین بلندم کردن.

-ولم کنید عوضی ها.

دست و پا میزدم تا ولم کنن اما کشون کشون از روی پله ها بالا بردنم و در آخر وارد یه اتاق شدیم که تمام دیواراش مشکی بودن و بوی بدی میداد.

از ترس بود یا سرما به خودم لرزیدم. بازم از روی زمین کشوندم و روی تخت فلزی وسط اتاق پرتم کردن. قبل از اینکه بلند بشم دستام رو بالای تخت بستن و پاهام رو

از هم باز کردن و توجه ای به جیغ کشیدنم نداشتن و پاهامم به گوشه های تخت بستن و بی توجه به فحش هام از اتاق بیرون زدن.

با وحشت به اتاق و وسایل ها نگاه می کردم، نمی دونستم میخوان باهام چیکار کنن، خدا کنه هیچ وقت پاش به اتاق نرسه.

داشتم همینجوری دعا می کردم که در اتاق باز شد و نوأ با اخم وارد اتاق شد، نگاه تحقیر آمیزی بهم انداخت و دکمه های پیرهنش رو باز کرد و درآورد.

-اوم می دونی چندبار تصور کردم توی این اتاق و روی تختی، امشب یکی از بهترین شبانم.

با ترس نگاهش کردم و زمزمه کردم:

-میخوای چیکار بکنی؟

قهقه ای زد که بیشتر لرزم گرفت.



به طرفم اومد و چنگ زد به پیرهن حریر مشکیم و با یه حرکت جرش داد، حالا لخت بدون هیچ لباس زیری جلوی چشمش بودم.

دستشو روی بدنم سر داد و زمزمه کرد:

-یه بدن سفید، با یکم قرمزی جالب میشه، نه؟

با التماس نگاهش کردم که به طرف کمد گوشه اتاق رفت.

#من\_خواهت\_نیستم

بچه ها عضو چنل زاپاس بشید که اگه فیـلتر شدیم همو گم نکنیم  

man\_khaharet\_nistam@



من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۴,۱۲ ۰۰:۲۲]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت\_۸۶

بعد کمی گشتن یه چیزی برداشت با دقت نگاهش کردم که به طرف شومینه رفت و روشنش کرد و میله ای انداخت توش.

با وحشت نگاهش می کردم که جلو اومد، دستشو روی بدنم کشید و سر داد پایین که خودم رو تکون دادم.

-بههم دست نزن عوضی.

وحشی شد و سیلی محکمی به صورتم زد و بعد سینمو تو دستش فشرد جوری که از درد جیغ زدم.

-لیاقت هیچی رو نداری.

به طرف شومینه رفت و با یه گیره اون میله فلزی که سرخ شده بود رو برداشت به طرفم اومد، جلوی صورتم گرفت که گرماش به صورتم خورد. مثل دیوونه ها به بدنم نگاه کرد و گفت:

-به نظرت کجا بزارمش خوشگل تر میشه؟

با وحشت سرمو تکون دادم.

-نه نوأ خواهش میکنم...

نراشت حرفم تموم بشه و سر اون میله داغو بالای سینم گذاشت که صدای جیغم به آسمون رفت. سرمو به تخت می کوبیدم و جیغ می کشیدم که میله رو برداشت و این دفعه روی شکمم گذاشت.

-خدا...

صدای جلز و ولز پوست تنم با صدای جیغم قاطی شده بود، اشکام از گوشه چشمام می چکیدم و نوأ با بی رحمی به شاهکارش نگاه می کرد. بعد چند لحظه میله رو برداشت که پوست تنمم باهاش کشیده شد.

از درد و سوزش بلند گریه می کردم و خودم رو به تخت می کوبیدم که نوأ داد زد:  
-خفه شو، با اعصابم بازی نکن.

میله رو انداخت روی زمین و کمر بندش رو باز کرد. کامل لباس هاش رو درآورد و گفت:  
-اصلاً برده خوبی نیستی، باید بسپارم آدمت کنن.

وسط پام نشست و کیرشو توی دستش گرفت، چندبار روی ک... خشکم کشید و با زور و فشار واردم کرد که باز جیغم کشیدم. با پشت دستش محکم توی دهنم کوبید و دوباره در آورد و با زور تا ته داخلم کرد.

دیواره های واژنم داشت جر می خورد که شروع کرد به تلمبه زدن.  
-معلومه کم دادی جنده هنوز تنگی.

انقدر بدنم درد می کرد که نمی تونستم جوابش رو بدم، فقط ناله می کردم و اشک می ریختم. با دستاش سینه هامو فشار می داد و خودش رو محکم تر بهم می کوبید و آه می کشید.

هر لحظه خوی وحشیانش بیشتر می شد و چشمام بیشتر سیاهی می رفت تا اینکه با وارد کردن انگشتاش توی سوراخ کونم نتونستم تحمل کنم و چشمام سیاهی رفت و بیهوش شدم.

با خیس شدن و سوختن وحشتناک زخمام با ترس چشم باز کردم که نوأ رو با یه سطل بالای سرم دیدم.

-آب نمک برای زخمتا خوبه نمیزاره عفونت کنه.

نیشخندی زد و سطلو روی زمین انداخت، اشکام دوباره راه افتادن، هنوز توی همون اتاق لعنتی بودم و نمی دونستم چند ساعته کهد دارم جون میدم. دست و پاهام سر شده بود و سرم وحشتناک درد گرفته بود.

با گریه و التماس رو به نوآ گفتم:

– خواهش میکنم نوآ ولم کن، نمیتونم دیگه.

باز یه چیزی از توی اون کمد لعنتی برداشت و به طرفم اومد.

– کجا ولت کنم، تازه میخوام بهت حال بدم.

نگاهم به دیل و بزرگی که تو دستش بود افتاد، سرم رو به شدت تکون دادم.

– نه نوآ، خواهش میکنم.

دیل دو رو بین پام کشید و گفت:

– نگاه سوراخت چه نبضی می زنه، میخواد بخورتش.

دیل دو رو محکم واردم کرد که جیغی کشیدم، با کنترلش ور رفت و روشنش کرد.

– حالا می تونم بخوابم، تو هم تا صبح حال کن.

کنترلشو وسط سینم و میون خون آبه گذاشت و دوباره همون پوزخندشو زد. لباس هاشو پوشیده بود، با خیال راحت به طرف در رفت که داد زدم:

– خیلی نامردی، همتون نامردین.

چیزی نگفت و در کمال خونسردی از اتاق بیرون رفت.

دیل دو تو ک. صم عقب و جلو می شد و با ریتم خاصی می لرزید اما انقدر کلفت و بزرگ بود که همش درد داشت، از اون بدتر زخمای تنم بودن که تحملمو گرفته بودن.

دوست داشتم بمیرم و دیگه این زندگی جهنمی رو تحمل نکنم.

#من\_خواهرت\_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۴,۱۷ ۲۶:۲۲]

[In reply to من خواهرت نیستم?!/تاوان خیانت]

#پارت\_۸۷

از درد زیاد پایین تنم، چشمام سیاهی رفت و دیگه چیزی نفهمیدم و پلکام روی هم افتاد.

\*\*\*

تکونی خوردم که از درد وحشتناک تمام تنم درد گرفت. چشمام رو باز کردم که همون اتاق اولی رو دیدم، خوبه حداقل توی اون قتلگاه نبودم.

به سختی از جام بلند شدمو خودم رو به حموم رسوندم. شیر وان رو باز کردم.

آروم داخلش نشستم که تمام بدنم سوخت، ناله ای کردم. دستامو محکم دور خودم پیچیدم و تو خودم جمع شدم.

زخمم سر باز کردن و آب وان با خون قاطی شد که هق هقم بلند شد. داشتم گریه می کردم که در حموم باز شد و دوتا خدمتکار زن وارد حموم شدن.

-برید بیرون.

بدون توجه به حرفم جلو اومدن، یکیشون گفت:

-ارباب گفتن کمکتون کنیم.

اخمم رو تو هم کشیدم که بی توجه بهم قوطی شامپو رو برداشتن.

از زبون ساشا

کلافه از هتل بیرون اومدم، از بیکاری و سردرگمی تصمیم گرفتم تو خیابون قدم بزنم شاید تونستم روشا رو پیدا کنم.

از وقتی که اومدم و دیدم نیست انگار دیوونه شدم. از اولم با اومدنش مخالف بودم و حالا...



خدایا فقط سالم باشه، کمک کن پیداش کنم، خودت که از همه چی خبر داری.

وارد پارک شدم و روی نیمکتی نشستم، یکی از سیگارامو برداشتم و روشنش کردم. کام عمیقی ازش گرفتم و دودشو توی ریه ام نگه داشتم. توی اون دانشگاه بزرگ آخه چرا یه دوست صمیمی هم نداشت؟

باید کمک می گرفتم تا هر چه زودتر پیداش کنم. با این فکر گوشیمو در آوردم و تو لیست مخاطبام رفتم.

پرهام یا سعید؟ کدومشون می تونست چندتا مرد قوی هیکل بانفوذ تو اینجا برام پیدا کنه؟ یکی که تمام اراذل و اوباش و قاچاقچی های اینجا رو بشناسه.

#من\_خواهرت\_نیستم

تو چنل زاپاس حتما جوین بشین  

man\_khaharet\_nistam@

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۲:۲۹ ۲۰,۰۴,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

روی شماره سعید نگه داشتیم، به نظر گزینه خوبی می اومد مخصوصاً وقتی که بیشتر قراردادهای خارجی شرکت رو اون جور می کرد و کلی آشنا داشت. روی اسمش زدم، چند دقیقه گذشته بود و دیگه آخرای تماس بود که جواب داد:

-الو سلام ساشا چه طوری رفیق؟ چرا پیش شرکت... نرفتی؟ چندبار زنگ زدن.

نفسمو کلافه فوت کردم بیرون و گفتم:

-سلام سعید جان، مشکلی برام پیش اومده.

یک دفعه لحنش نگران شد و منم شروع به توضیح دادن کردم...

از زبون روشا

وسط اتاق نشسته بودم و با صدای بلند گریه می کردم که یه دفعه در اتاق با شدت باز شد و نوأ با چهره برزخی اومد بالای سرم.

-چته از صبح عمارتو گذاشتی رو سرت؟

با دیدنش شدت اشکام بیشتر شدن.

-تو رو خدا نوأ بزار برم.

-اه خستم کردی روشا، دو دقیقه خفه شو بدنت دیگه تحمل نداره.

سرمو با عجز روی پاهام گذاشتم و نالیدم:

-من بهت اعتماد کردم، فکر کردم یه مرد پیدا شده و می خواد تمام بدی هایی که

پرهام کرده رو از بین بیره ولی تو بدتر از اون بودی، تو...

یه دفعه موهام با شدت کشیده شد و سرمو بالا آورد.

-چی میگی تو؟ مثل آدم بحرف.

دستامو روی ریشه موهام گذاشتم و نالیدم:

-آیی، چی بگم بهت دست از سرم برداری؟

نگاهی بهم انداخت و موهام رو ول کرد.

-پرهام کیه؟

-یکی از استادام بودم، اون برای اولین بار بهم تجاوز کرد.

-خب بعدش کی کردت؟

اخمام رو کشیدم توی هم.

-خودت.

چند لحظه ای ساکت شد و بعد گفت:

-پس رابرت کجای داستانت؟

با درموندگی نگاهش کردم.

-هیچ جا بخدا، من اصلاً نمی شناسمش.

پوزخندی زد و دستش رو تو جیب شلوارش فرو کرد.

-بسه دیگه کم شعر بگو، بلند شو اون لباسو بپوش بیا بیرون اگه می خوای غذا

بخوری، وای به حالتی اگه شب دوباره بیهوش بشی.

از اتاق بیرون رفت که باز هق هقم اوج گرفت. باز همون خدمتکارای اعصاب خردکن

اومدن و با زور یه لباس توری هیچی ندار تنم کردن. رژ قرمزو به لبام مالیدن که با

پشت دستم روش کشیدم اما پررو تر از این حرفا بودن و باز مشغول آرایشم شدن.

از اتاق بیرون رفتیم و به طرف میز غذا خوری بردنم، نوأ با دیدنم گفت:

-دیر اومدی، نمی خوام برای شب تاخیر داشته باشی.

با حرص دندونامو روی هم ساییدم و چیزی نگفتم.

انقدر بغض داشتم که به زور آب تونستم چند قاشق بخورم، خواستم بلند شم که نوآ  
گفت:

-کجا؟

-سیر شدم.

-بشین تا آخرش بخور روشا.

محکم روی میز کوبید که از ترس سریع نشستم، نمی تونستم چیزی بخورم فقط با  
غدام بازی کردم. با چشم غره ای که رفت چند قاشق اجباری دیگه خوردم تا بالاخره  
بلند شد و رفت.

نفسم رو کلافه فوت کردم و بلند شدم که سریع دختری که انگار خدمتکارم شده بود  
و همه کارام رو میکرد پشتم قرار گرفت و بدون حرف تا اتاقم برد و درو قفل کرد.

#من\_خواهرت\_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۴,۲۳,۲۹:۱۰]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت\_۸۹

شب شده بود و از استرس تو اتاقم قدم می زدم، نمی خواستم به اون شکنجه گاه  
برم ولی راه فراری نبود. شاید اون اول نباید التماس می کردم تا نکشتم حداقل یکبار  
برای همیشه میمردم نه اینکه هر شب شکنجه بشم.



در اتاقم باز شد و این سری نگهبان مردی وارد اتاقم شد، حتما دختره فهمیده بازم نمی تونه از پسم بریاد و این جاش اومه.

-به چی زل زدی بدو بیا تن لش.

اخمام رو کشیدم تو هم و گفتم:

-نمیام، چرا نمی فهمید.

نفسش رو کلافه رها کرد و به طرفم اومد، بازوم رو تو دستش گرفت که خودم رو به عقب کشیدم.

-ولم کن عوضی.

بی توجه به جیغ و دادام به طرف همون اتاق لعنتی شکنجه بردتم و وسط اتاق پرتم کرد. با زانو روی زمین خوردم و موهام تو صورتم رفت. با حرص موهام رو کنار زدم و خواستم بهش فحش بدم که دیدم در بستس و رفته.

با ترس بلند شدم و دور خودم چرخیدم، از در و دیوار این اتاق بوی خون و سرما می اومد.

دور خودم می چرخیدم که در اتاق باز شد و نوأ اومد تو.

-باز که سر و صدا کردی، آماده هم که نشدی.

-چون نمی خواستم پیام اینجا، هیچوقت نمیخوام بیا.

پوزخندی زد و جلو اومد.

-کاری می کنم که برای اومدن اینجا له له بزنی.

خندم گرفته بود، این آدم قطعاً روانی بود.

-زود باش لباساتو درار.

عقب رفتم و سرمو بالا انداختم.

یه قدم جلو اومد که عقب تر رفتیم.

-بازی دوست داری موش کوچولو.

دستمو به میز کنارم گرفتم تا چیزی بردارم، جلوتر اومد، دستمو نامحسوس کشیدم و اولین چیزی که تو دستم اومد و به طرفش پرت کردم که یه شمع به سینه ش خورد و روی زمین افتاد، آخ این چی بود دیگه.

بر خلاف تصورم به جای اینکه عصبی بشه خندید و فاصله بینمون رو سریع پر کرد. با یه حرکت هولم داد رو تخت پشتم و روی شکمم نشست.  
-توله بد، افتادی تو چنگم.

دست و پا می زدم تا از زیرش دربیام که دستامو گرفت و بالای سرم برد. با دستبند فلزی دستام رو بست و از روم بلند شد.  
-حالا افتادی تو تلت.

با وحشت نگاهش می کردم پیرهنمو از تنم در آورد و گفت:  
-شب طولانی باهم داریم.

-ولم کن نوآ، چی بهت می رسه این همه آزارم میدی.  
به طرف کمدش رفت و گفت:

-لذت، نمی دونی وقتی اون پوست نرم و سفیدت زیرمه و من کبودش میکنم چقدر حس خوبیه.  
-تو مریضی.

طناب کلفت و بزرگی برداشت و گفت:

-بسه دیگه بزار به بازیم برسم.

جلوم اومد و یه قلاده از روی میز برداشت و دور گردنم بست.

سرمو تکون می دادم که گردنمو گرفت و گفت:

-هووش آروم باش.

طنابو به قلاده بست و از دور تنم رد کرد جوری که سینه هامو قاب گرفت، خودمو تکون می دادم اما زور نوأ خیلی بیشتر از من بود، پاهامو تو شکمم جمع کرد و با طناب بست، جوری که انگار پاهام به گردنم آویزون بود.

تنم درد گرفته بود و حالا دیگه نمی تونستم هیچ تکونی بخورم.

-اوف اینجا رو، چه صحنه جذابی.

دستشو نوازش وار روی تنم کشید، قلبم از ترس تند تند می تپید که انگشتشو وسط خط سینم کشید کشید و تا روی نافم برد، انگشتشو دور نافم کشید که لرزی تو تنم نشست.

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت، [۱۹، ۰۴، ۲۳، ۲۶:۲۲]

#پارت\_۹۰

دستشو پایین تر برد و روی ک-صم کشید آروم شروع به مالیدنش کرد، سعی می کردم جلوی خودم رو بگیرم تا تحریک نشم ولی نوأ انقدر با مهارت دستشو حرکت می داد که احساس کردم ک-صم خیس و متورم شده.

نفسام کند بالا می اومد که یکی از انگشتاشو واردم کرد.

-خوبه داری آماده میشی.

انگشتشو بالا و پایین می کرد که لبمو گاز گرفتم تا صدام در نیاد.

انگشتشو در آورد و وارد دهنم کرد.

-لیس بزن توله

ویبراتور کوچیکی برداشت و به طرف کصم برد و آروم روش مالید و داخلم فرستاد که از لرزش آرومش تنم دوباره لرزید.

-خوبه داره نبض می زنه این توپلی.

ویبراتور و عقب و جلو کرد و با لحن شهوتی گفت:

-بین چه جوری می بلعه.

عقب و جلو می کردش که دیگه نتونستم خودمو بگیرم و آه غلیظی کشیدم. ویبراتورو در آورد و روی میز گذاشت.

با چشمای خمار شده نگاهش می کردم که گفت:

-حالا آماده بازی شدی.

با تعجب نگاهش کردم، دلم بازم اونو می خواست.

با دستش چندتا ضربه به کصم زد که وسط پام و زیر دلم درد گرفت. ویشگون ریزی از چو.چولم گرفت که صدای آخم بلند شد. داشتم بازم تحریک می شدم که دستشو از وسط پام برداشت. به طرف همون شمع رو زمین رفت و برداشتش.

-دیدم شمع دوست داری می خوام برات رمانتیکش کنم.

گیج نگاهش می کردم که شمع رو روشن کرد و کمی نگهش داشت، می خواست چیکار کنه؟

شمع رو بالای سینه هام گرفت و کج کرد که قطرات پارافین روم افتاد و از سوزش زیاد صدای جیغم بلند شد.

با بی رحمی شمع رو بیشتر خم کرد که پارافین تند تر روی تنم ریخت.

-نکن، سوختم.

-جون لذت ببر توله.

شمع رو پايين تر برد که يه دفعه قطراتش روی کصم ريخت و سوزشش بيشتتر شد.

-نه نوآ نمی تونم تحمل کنم.

-فقط بيهوش شو تا نشونت بدم درد چيه.

با يه دستش شمع رو نگه داشت و با يه دستش سينه هامو می ماليد، انگار ديوونه شده بودم. هم درد داشتم و هم لذت.

نمی دونم چقدر گذشته بود و به خودم می پيچيدم بيشتتر شمع آب شده بود و ديگه وسط پامو حس نمی کردم، صدای ناله و جيغم حسابی بلند شده بود.

نوآ شمع رو کناری انداخت و باز به سراغ ويبراتور رفت و وارد جلوم کرد. چرا انقدر عذابم می داد؟!

ويبراتور با سرعت بيشتري می لرزيد و باز داشت حس هامو برمی گردوند. نوآ دستشو نوازش وار روی روم پام کشيد و بالا و پايين می کرد، کثافت زيادی ماهر بود. با دستش پارافينا رو کنار زد و گفت:

-چه قرمز شده تپلی.

باز داشت صدای آه و نالم بلند ميشد که ويبراتورو در آورد. اين دفعه به طرف جعبه ای رفت که تا حالا ندیده بودمش.

تو کانال زاپاس جوين شين بچه ها، احتمال فيلت-رينگ بالاست 📌

man\_khaharet\_nistam@

حمایت از رمان 📌

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۰:۵۰ ۲۷,۰۴,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت\_۹۱

با شوک به نوآ نگاه کردم یه تیکه یخ بزرگ شبیه آله تناسه لیش دستش بود جلو اومد و به وسط پام مالید که از سرماش تنم لرزید، وای خدا...

با یه ضرب یخ رو واردم کرد که جیغ بلندی کشیدم، یخ رو عقب و جلو کرد از زیرش احساس کردم پاره شد

-اوم حسابی داغی، بزار بینم چقدرشو آب می کنی.

با بی رحمی یخو عقب و جلو می کرد، تا ته داخلم فشار می داد جوروی که تا رحمم حس می کردمش.

-تمومش کن نوآ. دیگه نمی تونم

نیش خندی زد و شدت کارش رو بیشتر کرد. داشتم از حال می رفتم و وسط پام به شدت می سوخت، جیغام به ناله های ضعیفی تبدیل شده بود که یخ رو در آورد و روی سینم گذاشت و باز به سراغ ویراتورش رفت.

فقط تونستم ناله بلندی کنم اما اون با دستش کمی وسط پامو مالید تا از اون سرما و یخ زدگی رها بشم و بعد ویراتورو داخلم فرستاد.

لعنتی انقدر که تحریرم کرده بود و بعد با وسایلاش به جونم افتاده بود زیر شکمم وحشتناک درد گرفته بود. بازم با کاراش تونست سست عنصر بودنمو به روم بیاره و واژنم خیس شد. ویراتورو در آورد و روی میز گذاشت.

-بینم تا صبح می تونی با دستای بسته خودتو ارضا کنی یا نه.

یعنی این دفعه نمی خواست خودشو تو خالی کنه؟! با چشمای گرد نگاهش کردم که خم شد و لبام رو به دندان گرفت و زبانشو داخل دهنم فرستاد و م\*ک عمیقی زد، دستشو لای پام برد و انگشتشو لای ک\*صم فرستاد و آمو پخش کرد و با چو\*چو\*لم بازی می کرد. ناخواسته آه بلندی کشیدم که انگشتشو داخل سوراخم فرستاد و عقب و جلو کرد، کمرمو از روی تخت بلند کردم که انگشتشو در آورد و از روم بلند شد، با چشمای خمار شده نگاهش میکردم که دستشو با دستمال پاک کرد و بعد مرتب کردن لباساش به طرف در رفت.

-اگه دوست داری زودتر ا\*ر\*ضاشی با صدای بلند نا\*له کن، نگهبانا میشنون و میان سراغت.

با ترس و شوکه نگاهش کردم از اتاق بیرون رفت، لعنت بهت نوآ.

کم کم سوزش یخ رو روی سینه هام احساس کردم، درد توی شکمم پیچیده بود و بی اختیار به دیلدو های بزرگ و کلفت نگاه می کردم.

چندبار دستامو کشیدم که فقط صدای زنجیرها بلند شد، با ناامیدی سرمو به تخت کوبیدم.

نمی دونم چقدر گذشته بود و به خودم می پیچیدم، کثافت انگار بدترین عذابو برام گذاشته بود. کم کم چشمام بسته شد و بی حال شدم.

\*\*\*

وقتی بیدار شدم توی اتاق خودم بودم ولی بدون لباس، حسابی سردم شده بود، با کرختی از جام بلند شدم و وارد حموم شدم و دوش آب گرم رو باز کردم. بعد چند دقیقه که تنم گرم شده بود تازه درد و سوزش بدنمو حس کردم. احساس می کردم هنوز پارافین شمع ها روی بدنمه و اون یخ زبر داره جرم میده.

سریع خودم رو شستم و بیرون اومدم، حوله رو دور خودم پیچیدم و به دنبال لباس درکمدارو باز کردی ولی به غیر از چندتا ملحفه و وسایل به درد نخور، چیزی توش نبود.

بیشتر سردم شد که باز به تخت پناه بردم و خودمو زیر پتو مچاله کردم. کم کم چشمم گرم شد و به خواب رفتم.

#من\_خواهرت\_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۱:۵۷ ۲۹,۰۴,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم?!/تاوان خیانت]

#پارت\_۹۲

روزا پشت سرهم می گذشتن و من هر روز ضعیف تر و زخمی تر میشدم، دیگه حتی نای راه رفتنم نداشتم.

روی تخت نشسته بودم که انگار صدای آشنایی شنیدم، با تعجب بلند شدم و به طرف در رفتم. دستگیره رو کشیدم که طبق معمول باز نشد.

گوشمو به در چسبوندم و سعی کردم بهتر گوش کنم.

-بهتره اون دخترو ول کنی برات دردسر میشه.

-از کی تا حالا تو به فکر من شدی؟

-فعلا به خاطر قراردادها مجبورم وگرنه میخوام زودتر نابود شی.

-چه جالب، اونوقت کی گفته اون دختر پیش منه؟



صدای نوأ رو خیلی زود تشخیص دادم ولی اون یکی چی؟ باور نمی‌کردم ممکنه رابرت باشه! مگه اونا باهم دوست یا همکار بودن؟

-سعی نکن انکار کنی من خوب میشناسمت، یا زودتر ولش کن یا از بین ببرش نمی‌خوام برام دردسر بشه.

اینا درباره ی من حرف می‌زدن؟ یعنی چی از بین ببرنم؟ یعنی میگفت بکشتیم؟! با ترس چندبار دستگیره رو بالا و پایین کردم. به صداشون می‌خورد تا سالن همین طبقه باشن.

-تو کارام دخالت نکن رابرت، بهتره بری دیگه.

صدای پا اومد که هر لحظه دورتر میشد، پشت در نشستیم و برای بخت بدم گریه کردم.

\*\*\*\*

در باز شد و خدمتکار سینی غذا رو داخل آورد، دیگه نوأ رغبت نمی‌کرد باهام غذا بخوره و دهن به دهن بزاره فقط شده بودم اسباب بازی.

خدمتکار بدون حرف رفت، با اینکه بوی غذا می‌اومد ولی میل نمی‌کشید. به زور چند قاشق خوردم و دراز کشیدم.

تو خواب و بیداری بودم که احساس کردم در اتاق باز شد و صدای پا اومد، چشمام رو بسته نگه داشتیم که در بسته شد اما صدای قفل کردنش نیومد.

چند ثانیه صبر کردم و بعد آروم چشمام رو باز کردم، تو اتاق کسی نبود.

روی نوک پا به طرف در رفتیم و آروم دستگیره رو کشیدیم که در باز شد.

سرکی به اطرافم کشیدیم کسی نبود. آروم به طرف پله‌ها رفتیم و سریع پایین رفتیم و زیرشون قایم شدم.

سالن خلوت بود و فقط یه خدمتکار داشت سالنو تمیز میکرد، اما جای سختش اون دوتا بادیگارد غول تشن بودن که با اسلحه هاشون وایستاده بودن.

#من\_خواهرت\_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۱:۵۳ +۴,۰۵,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت\_۹۳

نمی دونم چند ساعتی گذشته بود و دولا زیر پله ها وایستاده بودم که یه بادیگارد به طرف اون دوتا اومد و چیزی گفت و با هردو به سمتی رفتن. سریع از موقعیت استفاده کردم و به طرف بیرون دویدم که با دیدن باغ بزرگ خشکم زد.

اصلا فکر نمی کردم حیاط به این بزرگی داشته باشه. با دیدن چند نگهبان سراسیمه به طرف درختا دویدم تا پشتشون پنهان بشم.

از هیجان و وحشت قلبم خودش رو دیوانه وار به سینم می کوبید.

جنب و جوش نگهبانا زیاد شده بود، انگار فهمیدن که نیستم.

به اطرافم نگاه می کردم تا در خروجو پیدا کنم ولی انقدر درختا زیاد بودن که احساس می کردم وسط جنگلم نه یه خونه ویلایی!

سعی کردم کمی دور تر برم تا حداقل پیدام نکن. شروع به دویدن کردم که یه دفعه صدای واق واق سگی اومد.

با ترس تند تر دویدم که یه دفعه چیزی به پام چنگ زد و خوردم زمین.

جیغی زدم که یه چیز سنگین افتاد روم، با وحشت سعی می کردم خودم رو از زیر  
سگ نجات بدم که صدای چندتا پا اومد و نگهبانا رسیدن.

-موش کثیف، پیداش کردیم.

-برو کنار ریگی.

سگ از روم کنار رفت که دوتا نگهبان دستامو گرفتن و بلندم کردن، به طرف در سالن  
کشوندتم که جیغی زدم.

-ولم کنید عوضیا.

کشون کشون وسط سالن کشیدنم که نوآ رو روی مبلی دیدم، عصبی بود و بهم نگاه  
می کرد که جلوی پاش پرتم کردن.

خواستم بلند بشم که دوتا از نگهبانا دستاشونو روی شونه هام گذاشتن.

-ولم کنید حرومزاده ها.

نوآ از جاش بلند شد و به طرفم اومد، از درون ترس برم داشته بود ولی نمی خواستم  
نشون بدم، اخمام رو کشیدم تو هم و تا خواستم فحشی بدم با پاش محکم به دلم زد  
که به عقب پرت شدم و جیغی زدم.

-حالا میخوای از دست من فرار کنی جنده.

از درد به خودم میپیچیدم که گفت:

-کاری می کنم به گه خوری بیفتی.

خواستم از جام بلند بشم، با همون درد نالیدم.

-غلط میکنی روانی از دستت شکایت میکنم.

خنده بلندی کرد.

-هر وقت زنده از این در بیرون رفتی اونوقت برو.

دو باره با پاش با شکم زد و گفت:

-لختش کنید این تن لشو.

با وحشت دست و پا می زدم که یه یکی گفت:

-ریکی رو بیارید.

-ولم کنید، نه، عوضی ها.

به زور پیرهنمو در آوردن، لباس زیر نداشتم و حالا لخت جلوی کلی مرد بودم. با اومدن یه سگ بزرگ وحشی که همون گرفته بودتم وحشت زده جیغی کشیدم.

-ریکی زیر خواب جدید واست آوردم، خوشت میاد؟

قطعا این مرد دیوونه بود و می خواست ذره ذره بکشتم.

یکی از نگهبانا از قلاده سگ گرفتن و جلو آوردنش. سعی می کردم تو خودم جمع بشم و نزارم.

نوا روی مبل رو به روم نشست و با لذت بهم خیره شد.

دو نفر با زور پاهای لختمو از هم باز کردن و دستامو گرفتن، جیغای بلندم می کشیدم اما سگه هر لحظه نزدیک تر میشد، دستای سیاه و چندشو روی سینه هام گذاشت که ناخوناش وارد بدنم شد. حس می کردم از ترس نفسم بالا نیامد، یکی از نگهبانا کیـر دراز و کلفت سگه رو تو دستش گرفت و یکم مالید که بزرگتر شد، بلند جیغ می کشیدم و گریه می کردم که کیـر سگ رو روی کـصم کشید و روی سوراخم فشار داد که سگه سریع خودشو واردم کرد و صدای عجیبی از خودش در آورد.

#من\_خواهرت\_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۵,۰۳:۰۳:۲۲]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت\_۹۴

از سوزش زیاد جیغم بلند شده بود، چرا بیهوش نمیشدم تا کمتر بفهمم. نگهبانا با هیجان و شهوت به تن لختم نگاه می کردند و سگه رو تشویق میکردن.

-تندتر پسر، محکم ضربه بزن.

سرعت عقب و جلو کردنش وحشتناک بود، از درد داشتم بیهوش می شدم ولی یکی از نگهبانا تند تند به صورت و سی\*نه هام سیلی می زد و یکیشون هم چو\*چو\*لمو میمالید، البته بیشتر ویشگون می گرفت.

حرکت کی\*ر سگه انقدر عمیق و سرعتی بود که تا رحمم حسش می کردم، نوأ با لذت به زجر کشیدنم نگاه می کرد تا اینکه بعد چندتا تل\*مبه سگه از جلوم بیرون کشید و آبش روم پاچید، از شدت جیغ و داد بی حال شده بودم که با ول کردنم پخش زمین شدم.

نوأ از جاش بلند شد و به طرفم اومد، با پاش صورتو بالا آورد، نگاه چندشی بهم انداخت و با تحقیر گفت:

-حال بهم زن شدی برام، دیگه نمیخوام ریختتو بینم.

نا نداشت تا جوابشو بدم، لبام از شدت سیلی هاشون پاره و خونی شده بود و شکمم و زیر شکمم وحشتناک درد میکرد.

-بندازینش تو اتاقش تا بگم وسایلو آماده کنن برای اعضای بدنش، تا اون موقع می تونین ازش استفاده کنید.

دنیا دور سرم میچرخید و چشمام سیاهی می رفت، آروم نالیدم.

-خیلی نامردی.

خم شد تا چیزی بگه اما انقدر گیج بودم که بالاخره پلکام روی هم افتاد و بیهوش شدم.

\*\*

-هی تام ببین چه بدنی داره هنوزم عالیه.

-اگه چیزیش بشه چی؟

-نه بابا سگ جون تر از این حرفاس.

با صدای دو مرد غریبه لای چشمام رو باز کردم، دو تا از نگهبانا رو بالا سرم دیدم که بهم زل زده بودن. سریع روی تخت نشستم که بدنم تیر کشید. یکیشون اومد روی تخت و گفت:

-اومدیم بهت حال بدیم خوشگله.

دستشو روی صورتم کشید که با شدت پیش زدم.

-گمشو عوضی.

با حرفم اخماشو کشید تو هم و گفت:

-راسته که میگن رم میکنی، امشب آدمت میکنیم.

با این حرفش خیمه زد روم که سعی کردم پیش بزنم، دست و پا می زدم تا کنار بره که چنگ زد به بدنم.

زیرشون داشتم با تموم وجودم دست و پا می زدم و می جنگیدم که یه دفعه با صدای وحشتناک و بلندی هر سه مون شکه خشکمون زد، دو تا نگهبانا سریع از روم بلند شدن و گفتن:

-صدای شلیک تیر بود چی شده؟

سریع از اتاق بیرون رفتن که با گریه روی تخت نشستم، از درد به خودم می پیچیدم که چشمم به در باز اتاق خورد! سریع از جام بلند شدم و پیرهنی تنم کردم.

با دو از اتاق بیرون رفتم، سالن خیلی شلوغ بود و هر کسی به طرفی می دوید. از پله ها پایین دویدم و سعی کردم بین خدمتکارای زن از عمارت بیرون بزنم.

از زبان ساشا

بعد از یه هفته در به در زدن به روشام نزدیک تر شده بودم. سعید برام چندتا لوکیشن فرستاده بود و تاکید کرده بود روشا رو می تونم اینجا پیدا کنم.

نمی دونم روشا به این خونه ها یا آدم هاش چه ربطی داشت ولی انگاری چند نفرشون از همکلاسی هاش بودن، همون همکلاسی هایی که ادعا می کردن از روشا هیچ خبری ندارن.

نمی خواستم جون روشا رو با سهل انگاری هام به خطر بندازم، همون اول پیش پلیس و سفارت ایران رفتم و در جریانشون گذاشتم.

#من\_خواهرت\_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۵,۰۷+۱۲:۲۲]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت\_۹۵

اولین محل یه کارخونه بود که ارتباط روشا رو باهاش نمی دونستم، نداشتن من وارد بشم و خود پلیس ها اقدام کردن. نگران به در کارخونه زل زده بودم، امیدوار بود روشا سالم و زنده باشه. کاش دستم بازتر بود تا کسی که روشا رو اذیت کرده بود خودم می گرفتم و به سزای کارش می رسوندم.

نمی دونم چند ساعت گذشته بود که مامورا بیرون اومدن، فرمانده شون به طرفم اومد و گفت:

-کسی اینجا نبود، به لوکیشن بعدی میریم.

توی ماشین نشستیم و ایندفعه به طرف خونه ی ویلایی رفتیم. جایی که برام اصلا قابل باور نبود ممکنه روشا تو خونه پسر همکلاسیش پیدا بشه ولی سعید گفته بود آدرسو از یه فرد مطمئن گرفته. با اینکه پلیس ها مخالفت کردن ولی به هر زور و اجباری بود با کمک های اینترنتی سعید، با جور کردن چندتا مدرک قاچاق تونسستم حکم بازرسی خونه رو بگیریم.

خیلی زود به ویلای نوآ جونز رسیدیم و ماشین های پلیس خونه رو محاصره کردن. بر خلاف مخالفت های سرباز کناریم از ماشین پیاده شدم و به طرف خونه رفتم.

از زبون روشا

پشت باغ بودم و به جهت مخالف بادیگاردا و نگهبانا فقط می دویدم تا با دیدن در خیلی کوچیکی که پشت چندتا درخت بزرگ بود سریع به طرفش رفتم. قفل معمولی داشت، سریع یه سنگ بزرگ برداشتم. نمی دونم این همه زور رو از کجا آوردم که با شدت به قفل می کوبیدم. بعد چندبار ضربه زدن قفل شکست و باز شد. سریع درو باز کردم و بیرون رفتم که یه کوچه تنگ و متروکه رو جلوم دیدم. به انتهای کوچه دویدم، بدون اینکه پشت سرمو نگاه کنم فقط می دویدم و نفس عمیق می کشیدم.

نمی دونم از چندتا کوچه یا خیابون گذشتم تا اینکه به کوچه بن بستى رسیدم. کوچه تاریکی بود و هیچکس اونجا نبود. با نفس نفس کنار دیوار نشستم تا یکم استراحت کنم.



با این سر و وضع توی پارک یا جای شلوغ نمی رفتم بهتر بود. کاشکی پلیس ها نوآ رو دستگیر کنن تا هیچ وقت ریختشو نبینم، حالا بخاطر اون نمی تونستم به خونم برم. پاهامو دراز کردم و دستمو روی قفسه سینم گذاشتم که با شدت بالا و پایین می شد، شکمم وحشتناک درد می کرد و پاهامم گز گز می کرد. چشمامو برای چند ثانیه بستم که همه چی سیاه شد.

با درد از خواب بیدار شدم، نمی دونم ساعت چند بود ولی هوا خیلی تاریک بود و صدای هیچ آدمی نمی اومد، انگاری نصف شب بود. دلم از گرسنگی ضعف می رفت و دهنم خشک شده بود. به سختی از جام بلند شدم و راه افتادم. حالا باید بدون پول و گوشی و حتی یه لباس مناسب چی کار می کردم، کجا می رفتم؟

از شدت سیلی هایی که به صورت و پای چشمم زده بودن چشمم خوب نمی دید و لبم ورم کرده بود.

با کمک دیوار آروم راه می رفتم، خیابونا انقدر خلوت بودن که هر نیم ساعت یکبار شاید ماشینی با سرعت رد می شد.

از در و دیوار معلوم بود به یه محله فقیر نشین اومدم که حتی یه پارکم نداشت تا چند قطره آب بخورم.

از خستگی کنار دیوار نشستم، نای راه رفتنم نداشتم ولی داشت صبح می شد. نمی خواستم تو خیابون بمونم که اگه نوآ رو نگرفته بودن به سراغم بیاد و با این شانس خوبم پیدام کنه.

با زوری از جام بلند شدم و وارد یه کوچه تاریک دیگه شدم و از فرط خستگی و درد خوابم برد.

از زبون ساشا

لعنتی نبود، کل باغ و عمارتو گشتن اما خبری از روشا نبود.

کلی دختر با سر و وضع افتضاح توی باغ بودن و با صدای بلند گریه می کردن.

تمام نگهبانا چه سالم چه زخمی دستگیر شده بودن، انگار رئیسشون همون نوآ در رفته بود، پلیسا تونسسته بودن مدارک خوبی تو خونه اش پیدا کنن ولی روشای من چی، اینجا هم نبود.

داشتیم از باغ عبور می کردم و به طرف ماشینا می رفتم که صدای یه دختر و شنیدم. همیشه تقصیر اون دختر خارجه شد، معلومه بخاطر اون اومدن و گرنه ارباب کارشو بلد بود.

دختر کناریش با گریه گفت:

-دختره ی لعنتی کاش ارباب زودتر می کشتش.

با خشم به طرفشون رفتم.

-درباره کدوم دختر حرف می زنین.

اون دوتا دختر که دست بسته روی زمین نشسته بودن، سرشونو بلند کردن. نگاهی بهم کردن که عصبی گفتم:

-اسمش چی بود؟ الان کجاست.

جفتشون بهم نگاه کردن و با ترس گفتن:

-نمی دونیم، ایرانی بود، ما نمی شناسیمش.

روشا اینجا بود! بین این همه آدم، با چه سر و وضعی؟ خدایا کمکم کن.

#من\_خواهرت\_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۲:۰۰ ۰۹,۰۵,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت\_۹۶

از زبون روشا

از سرما چشمامو به سختی باز کردم، دندونام بهم می خوردم پ لرزم گرفته بود. صبح شده بود و صدای ماشین و آدم ها به خوبی از سر کوچه می اومد.

پاهای خواب رفته به زور جمع کردم و از جام بلند شدم، دستامو دور خودم پیچیدم و آروم قدم زدم. مردم با چندان نگاه می کردن و کنار می رفتن که مبادا بهشون بخورم.

تند تند راه می رفتم تا بلکه یکم گرم بشم که یه دفعه آسمون غرشی کرد و قطره های بارون تند روی تن و بدنم فرود اومدن.

مردم تند از کنارم رد می شدن و خودشون رو به ماشینی می رسوندن ولی من جایی رو نداشتم برم، حتی می ترسیدم پیش کسی برم و ازش کمک بخوام.

با دیدن پارک بزرگی با خوشحالی سریع به طرفش رفتم و زیر درختی پناه گرفتم. دستامو بهم می مالیدم و ها می کردم تا یکم گرمم بشه.

نمی دونم چند ساعت بود که زیر بارون تو پارک نشسته بودم، سرم از بی حسی روی شونم می افتاد ولی نمی خواستم بخوابم.

بالاخره بارون تموم شد و تونستم از جام بلند بشم، شب شده بود و صدای جونای لات که صدای خندشون پارک رو پر کرده بود می اومد.

با دیدن آبخوری پاهای بی جونمو دنبال خودم کشیدم، تند و یک نفس آب خوردم، انقدر معدم خالی بود که پایین رفتنشو حس کردم.

دوباره راه افتادم و به دنبال کوچه تاریکی می گشتم، چشمام روی هم می افتاد و با زور بازشون می کردم.

-خماری خوشگله.

سرمو بلند کردم که دوتا پسر کنارم دیدم، اون یکی گفت:

-چی میزنی.

-اشتباه گرفتی برو.

سعی کردم قدمامو تندتر کنم که سرم گیج رفت.

-پس جن\*ده ای دنبال مکان میگردی.

با حرفش اون یکی زد زیر خنده و گفت:

-آره بهش میخوره جن\*ده خمار باشه.

بی توجه بهشون به سمت مخالفشون رفتم که بازومو گرفتن. وحشت زده دستمو کشیدم.

-ولم کن، عوضی چیکارم داری، ولم کنید کثافتا، آشغال بهم دست نزن...

جیغ های هیستریک می کشیدم و به صورت و سینه شون می کوبیدم، جفتشون دستامو محکم گرفته بودن و به سمت درختا می کشوندنم.

-ارزش مکانم نداری باید همینجا ج\*رت بدیم هر\*زه.

اشکام تند رو صورتم جاری شدن، ناامید شده بودم و به این فکر می کردم که شاید این دفعه بمیرم و راحت بشم.

دست یکیشون روی سینم و جای زخمام نشست که عقی زدم و هر چی آب تو معدم بود روش بالا آوردم.

با چنڊش عقب رفت و یک دفعه سیلی محکمی به صورتتم زد که جیغی زدم و پرت شدم زمین، سرم گیج می رفت و نمی تونستم تکون بخورم.  
صداهایی می اومد ولی نمی تونستم چشمام رو باز کنم، بدون تلاش دیگه ای تسلیم شدم و بیهوش شدم.

از زبان ساشا

با حرفای اون دخترا کل روز و شب رو دنبال نوآ و روشا گشتم، مطمئن بودم روشا الان پیش اونه.

پلیس ها سعی می کردن منو دور نگه دارن و خودشون کارا رو پیش ببرن ولی نمی تونستم یه جا بشینم.

از دیروز تا الان فقط تو خیابونا بودم و در به در دنبالشون می گشتم، با اینکه بارون قطع شده بود ولی جاده ها خیس و سُر شده بودن.

با حس تشنگی و خستگی زیاد کنار پارکی نگه داشتم و پیاده شدم. به دنبال آبخوری می گشتم که صدای جیغ های پی در پی ای شنیدم، یه دختر بود که انگار از ته حنجرش جیغ می کشید!

#من\_خواهرت\_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۵,۱۴ ۲۰:۵۸]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت\_۹۷

به طرف صدا پا تند کردم که دوتا پسر و دیدم که یه دختر و اذیت می کردن، با عصبانیت به طرفشون رفتم.

-هی دارین چیکار می کنین آشغالاً؟

برگشتن طرفم که با دیدن روشا که نیمه جون تو بغلشون بود برای لحظه ای خشکم زد.

-خودمون اول پیداش کردیم بزن به چاک.

با صداشون به خودم اومدم، با تمام زورم مشت محکمی به فک یکیشون زدم که تلو تلو خوران عقب رفت، با حرص و عصبانیت مشتای محکمو حواله صورت و شکماشون می کردم جوری که فرصت نفس کشیدنم بهشون نمی دادم. جفتشون روی زمین افتادن که دست از زدنشون برداشتم و به طرف روشا رفتم.

روی زمین افتاده بود و می لرزید. با نگرانی به سمتش رفتم:

-روشا، روشا عزیزم چشما تو باز کن.

دستشو گرفتم که از سرماش تنم یخ بست. سریع بغلش کردم و به طرف ماشینم دویدم.

نفهمیدم چه جوری رانندگی کردم تا به اولین بیمارستان رسیدم. روشا رو تو بغلم گرفتم و به طرف اورژانس دویدم.

-پرستار، دکتر، یکی کمک کنه.

سریع یه پرستار به طرف اومد و تختی از گوشه دیوار هل داد به سمتم.

-بزارش رو این، چی شده؟

-نمی دونم خواهش میکنم نجاتش بدین.

سریع دکتر رو خبر کرد و روشا رو به اتاقی بردن. یه پرستار هم به طرفم اومد و شروع به سوال و جواب کرد.

از زبان روشا

با درد چشمام رو باز کردم که یه اتاق نا آشنا دیدم. وحشت زده سر جام نشستم که دستم سوخت. به دستم نگاه کردم که سوزن سرمی رو دیدم، تازه رنگ سفید در و دیوار و تخت رو دیدم که فهمیدم تو بیمارستانم، اما کی منو اینجا آورده بود؟ خواستم بلند بشم که در اتاق باز شد و ساشا با چهره آشفته اومد تو! خشک شده نگاهش می کردم یعنی لحظه آخر درست دیده بودم و اون ساشا بود که نجاتم داد؟ تو بغل گرمی فرو رفتم که سریع دستامو دورش حلقه کردم و زدم زیر گریه.

–ساشا؟!–

–جانم عزیزم، ببخشید که دیر پیدات کردم. گریه نکن روشا.  
با حرفاش شدت گریه بیشتر شد، پیرهنشو تو مشتت گرفتم تا ازم دور نشه.

#من\_خواهرت\_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۵,۱۹ ۲۱:۵۳]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت\_۹۸

نمی دونم چقدر بود که داشتم گریه می کردم که ساشا با زدن زنگ و خبر کردنشون، دکتر و پرستارها یک دفعه وارد اتاق شدن که بیشتر ترسیدم.  
یکی از دکترها سعی کرد منو از ساشا جدا کنه که جیغی زدم و بیشتر بهش چسبیدم.

-نه ولم کنيد، به من دست نزنيد.

-روشا عزيزم اروم باش، كاريت ندارن دكتر فقط ميخواه معاينت كنه.

سرمو بالا انداختم و مخالفت كردم. دكتر وقتي ديدن اجازه كاري بهش نميدم به پرستارها اشاره كرد و اونا هم محكم گرفتيم.

روي تخت درازم كردن و يكي از پرستارها چيزي به بازوم تزريق كرد كه كم كم بي حال شدم ولي همچنان هوشيار بودم.

دكتر شروع به چك كردن كرد و بعد يك سري توضيحات چرت كه نفهميدم از اتاق بيرون رفتن.

ساشا کنارم نشست و دستمو گرفت كه منم محكم دستاشو گرفتيم و به حال بدم اشك ريختم.

با يادآوری كاري كه تا حالا انجام دادم و چيزايي كه ساشا حتما فهميده حتى روي نگاه كردن به چشمامش نداشتم.

انقدر گريه كردم تا بازم خوابم برد و به دنياي بي خبري رفتيم.

با كرختي چشمام رو باز كردم، براي چند ثانيه به اطراف نگاه كردم تا همه چي يادم اومد. اين دفعه با وحشت به کنارم نگاه كردم اما ساشا نبود! نكنه هميش خواب بوده باشه؟

اشكام تند از چشمام سر ريز شدن، سوزن سرم رو سريع از تو دستم در آوردم و از تخت پايين رفتيم. هنوز سرم گيج مي رفت ولي تلو تلو خوران خودمو به در رسوندم. قبل از اينكه دستم به دستگيره بخوره در باز شد و ساشا رو ديدم. خودمو تو بغلش پرت كردم و محكم گرفتشمش.

-كجا رفتي داداشي؟ چرا تنهام گذاشتي؟

-روشا عزيزم اروم باش، من تو رو ديگه تنها نمي زارم. بيا بينم با دستت چيكار كردي!



به طرف تخت کشوندتم و بغلم کرد و روش گذاشتم.

-تکون نخور تا یه پرستارو صدا کنم.

با حرفش سریع دستشو گرفتم:

-نه من خوبم، تو رو خدا جایی نرو.

با چشمای اشکی نگاهش کردم که سرمو تو سینهش فشرد.

-از چی می ترسی عزیزم، تا من هستم نمیزارم دست هیچ عوضی ای بهت بخوره.

بوسه ای روی سرم گذاشت و آروم از خودش جدام کرد. به طرف در رفت و از همونجا یکی از پرستارا رو صدا کرد.

سریع دستمو پانسمان کردن و پرستار رو به ساشا گفت:

-بگم بیان تو؟

-بله ممنون.

دراز کشیده بودم و بهشون نگاه می کردم که پرستار بیرون رفت و ساشا کنارم نشست.

-روشا عزیزم.

آروم نگاهمو به طرفش چرخوندم که با پشت دستش گونمو نوازش کرد و گفت:

-از اداره پلیس اومدن چندتا سوال بپرسن، می تونی جواب بدی؟

وحشت زده نگاهش کردم اما قبل از اینکه چیزی بگه تقه ای به در خورد و دو تا مأمور وارد شدن.

-سلام خانم روز بخیر، امیدواریم حالتون خوب باشه بتونین به چند تا سوال جواب بدین.

دست ساشا رو محکم گرفتم و به اون دو مرد خیره شدم، چرا انقدر هیكلشون بزرگ بود؟ جلوتر اومدن كه تو خودم جمع شدم. لبای يكيشون تكون می خورد و چیزایی می گفت كه من فقط اسم نوأ رو شنیدم. نه نمی خواستم بازم گیر نوأ بیفتم، نمی خواستم بازم شكنجه بشم، نمی خواستم...

-بسه، بسه، برید بیرون. نمی زارم بازم دستش بهم برسه، اون یه عوضیه، یه عوضی...

-باشه روشا، تمومش كن خواهش می كنم.

جیغ می زدم، انقدر كه گلوم خراش برداشته بود و سرفه هم می كردم. با چندتا سیلی آرومی كه به صورتم خورد هم هوشیار شدم و هم گیج.

به اطرافم نگاه می كردم و چنگ می زدم تا اینکه كم كم پلكام روی هم افتاد و باز به عالم بی خبری رفتم.

#من\_خواهرت\_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت، [۱۹،۰۵،۶۲۳،۰:۲۱]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت\_۹۹

چند روزی توی بیمارستان گذشته بود و من حالم از هر چی دكتر و پرستار و پلیس بهم می خورد.

روی تخت جنین وار جمع شده بودم و از پنجره به بیرون خیره شده بودم كه در اتاق باز شد.

ساشا با کیسه ای جلو اومد و گفت:

-روشا عزیزم بلند شو لباساتو عوض کن قراره بریم.

با شنیدن حرفش سریع روی تخت نشستیم، کمکم کرد تا لباس هامو دربیارم و اونا رو بپوشم. دستم رو گرفت و آروم از روی تخت پایین آوردم.

دوشادوش هم از بیمارستان بیرون اومدیم، سوار ماشین شدیم و بدون اینکه چیزی بپرسم ساشا رانندگی کرد.

ساشا تو پارکینگ آپارتمانی پارک کرد و گفت:

-پیاده شو رسیدیم.

بی حال پیاده شدم و باهم به طرف آسانسور رفتیم. هنوزم می ترسیدم نوآ به سراغم بیاد و اذیتم کنه.

دست ساشا رو گرفته بودم و از آسانسور خارج شدیم. ساشا به طرف تنها در اون طبقه رفت و با کلید بازش کرد.

-بفرما خوشگل خانم.

با هم وارد خونه شدیم، با دقت نگاه کردم تا یه وقت نوآ رو نبینم.

-بیا اینجا اتاقته.

ساشا به طرف راهرو رفت که سریع دنبالش دویدم که در اتاقی رو باز کرد، بدون اینکه به اتاق نگاه کنم چسبیدم به ساشا که گفت:

-روشا بیا میخوای لباساتو عوض کنی؟

سرمو تکون دادم.

-میام تو اتاق تو.

-عزیزم از چی می ترسی، هیچ کس دیگه نمی تونه اذیتت کنه.

-میام تو اتاق تو، اتاق تو...

محکم دستش رو گرفتم و به سینش مشت می زدم که سریع دستشو دورم حلقه کرد و گفت:

-باشه عزیزم آروم باش، بیا بریم اتاق من.

آروم به سمتی رفت و در اتاق رو باز کرد، با هم وارد اتاق شدیم و ساشا من رو تو برد و روی تخت نشوند.

-لباساتو عوض بکنم؟

سرمو بالا انداختم و دراز کشیدم.

-بخوابیم.

-نه روشا بلند شو بریم یه چیزی بخور، خیلی وقته غذا نخوردی.

چشمامو بستم و دوباره زمزمه کردم:

-بخوابیم.

باز ساشا اصرار کرد ولی من دستشو گرفتم و کم کم خوابم برد.

\*\*\*

-روشا عزیزم بلند شو، خیلی وقته خوابیدی.

با صدا زدنا می مکرر ساشا اروم چشمام رو باز کردم که دیدم کنارم نشسته.

-بلند شو یکم غذا بخور، باید داروهاتم بخوری.

کسل نگاهش کردم، دلم می خواست بازم تو بغلش بخوابم. من تازه امنیتو پیدا کرده بودم و نمی خواستم از دستش بدم.

با تقلاهای ساشا بالاخره بلند شدم و سر میز رفتیم. به زورش چند قاشق غذا خوردم و بلند شدم.

-روشا بشین همشو بخور.

-اشتها ندارم دیگه.

دستم رو کشید و دوباره روی صندلی نشوندتم، قاشقم رو برداشت و داخل غذا فرو کرد و به طرفم گرفت.

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۱:۲۲ ۲۵,۰۵,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت\_۱۰۰

چند روزی گذشته بود و من با کابوس نوآ شبامو صبح می کردم و صبح ها با کلی قرص و اذیت کردن ساشا به زور می خوابیدم.

ساشا چند بازی سعی کرده بود ببرتم بیرون اما نتونسته بود حتی از تخت جدام کنه. در اتاق باز شد و ساشا اومد داخل.

-روشا کوچولو چطوره؟

سرمو از روی زانوهام بالا آوردم و بهش نگاه کردم که اومد و کنارم نشست.

-پاشو خوشگله بریم بیرون یه دوری بزیم و غذاهم بخوریم.

بی توجه به حرفش گفتم:

-کی میریم ایران؟

چند لحظه بی حرف نگاهم کرد، دستمو گرفت و اروم نوازش کرد:

-می خوای بریم ایران؟

سرمو تکون دادم و گفتم:

-می خوام برم پیش مامان.

-الان نمی تونیم بریم ایران یکم صبر کن، باشه عزیزم؟

اشکام راه افتادن، تند تند روی گونه هام می چکیدن که ساشا سریع سرمو بالا آورد و گفت:

-چرا گریه می کنی روشا، یکم تحمل کن زودی می برمت.

سرمو تکون دادم.

-نه نه نمیام، نریم ایران باشه؟ تو رو خدا ساشا.

دستشو محکم گرفته بودم و با گریه التماس می کردم که تو بغلش کشیدتم و گفت:

-باشه عزیزم هر جا تو بگی میریم، دیگه گریه نکن فدات شم.

مستمو کوییدم به سینش و نالیدم:

-من مامانمو می خوام ساشا، چه جوری تو چشمات نگاه کنم؟ چه جوری بهش بگم؟

اونا خیلی اذیتم کردن، من دیگه دختر خوبی نیستم ساشا.

-هیس، روشا من حساب اون عوضیا رو میرسم، شده از زیر زمین پیداشون می کنم و

تیکه تیکشون می کنم دیگه این حرفو نزنیا.

مشت دیگه کوییدم و گفتم:

-نه تو هیچی نمیدونی، هیچکس نمیدونه، من خیلی بدم. من چرا زنده م دلم میخواد

بمیرم.

-روشا عزیزم آروم باش، گریه نکن اصلا نمی خواد چیزی بگی، هر وقت دوست

داشتی حرف بزن.

سرمو تکون دادم:

-نه دارم می ترکم، من نمی خواستم اون قولم زد، اون عوضی بهم... بهم، خدایا چرا من؟!...

از ته دلم جیغ کشیدم، سرمو محکم تر روی سینه ساشا فشار دادم و پلکامو محکم بستم، نمی خواستم چیزی ببینم، نمی خواستم چیزی بشنوم، حتی نمی خواستم دیگه نفس بکشم.

ساشا مدام کمرم رو نوازش می کرد و سعی داشت ارومم کنه اما نمی تونست، انقدر جیغ و داد زده بودم که گلوم خش برداشته بود و می سوخت.  
با زوری رو تخت خوابوندم و گفتم:

-روشا یکم بخواب عزیزم، نمی خواد ادامه بدی، اصلا به مامان و بابا چیزی نمیگیم، به چیزی فکر نکن فدات شم.

پتو رو روم کشید که خودم تا روی سرم بالا آوردم و هق زدم:

-من دیگه دختر نیستم، از قبلشم نبودم، نبودم ساشا، از دستش فرار کردم ولی... ولی اون

هق دیگه ای زدم، ساشا چیزی نمی گفت، نمی دونم شوکه بود یا باور نکرده بود.

انقدر زیر لب گفتم و نالیدم تا کم کم با سکوت ساشا خوابم برد.

#من\_خواهرت\_نیستم